گفت‌وگوی «جوان» با فرزند شهید حاج‌شریف صالحیان از شهدای بومی کردستان

نامه «کدخداشریف» آب‌پاکی را روی دست ضدانقلاب ریخت

■ علیرضا محمدی

«کدخداشریف» لقبی بود که در منطقه سقز به شهید حاج‌شریف صالحیان داده شده بود. کدخدا از بزرگان و معتمدان منطقه بود که همه او را به بزرگ‌منشی می‌شناختند و احترام ویژه‌ای برایش قائل بودند. اوایل انقلاب که حزب دموکرات سعی می‌کرد از بین بزرگان کردستان برای خود یارکشی کند، نامه‌ای از طرف قاسملو دبیرکل حزب به کدخداشریف ارسال می‌شود، ولی کدخدا در اولین بخش از نامه جمله‌ای می‌نویسد که آب پاکی را روی دست ضدانقلاب می‌ریزد. شهید صالحیان ابتدای نامه نوشته بود: «از جانب شریف بنده خدا و سرباز خمینی...» حاج‌شریف صالحیان در سال ۱۲۹۱ در روستای «کیله‌شین» از توابع شهرستان سقز در خانواده‌ای متدین به دنیا آمد و روز چهارم اردیبهشت ۱۳۶۲ با مین‌گذاری ضدانقلاب سر راهش به شهادت رسید. در گفت‌وگویی که با عثمان صالحیان فرزند شهید انجام دادیم، نگاهی به زندگی این شهید نام‌آور خطه کردستانات انداختیم که ماحصلش را پیش‌رو دارید.

■■■

گویا پدر شما از دوران طاغوت مبارزاتش را شروع کرده و مدتی هم در آن دوران به زندان افتاده بود؟

بله، ایشان یک فرد سرشناس در منطقه سقز به شمار می‌رفت و بسیاری از مردم به حرفش گوش می‌کردند. خاندان ما یک خاندان مذهبی و پرنفوذ بود و به همین دلیل بابا از همان دوران جوانی مخالف رژیم پهلوی بود و این رژیم را که سعی می‌کرد مظاهر دنیای غرب را ترویج کند، یک رژیم غاصب و فاقد مشروعیت می‌دانست. بنابراین مبارزاتش را شروع می‌کند و مدتی به زندان می‌افتد. جالب است در همان زندان ایشان با یکی از نیروهای گروه فدائیان اسلام آشنا می‌شود و همین دوستی باعث می‌گردد شهید صالحیان با راه و مرام روحانیون مبارزی چون شهید نواب صفوی و حضرت امام خمینی(ره) آشنا شود.

نام فردی که گفتید از فدائیان اسلام بود و پدرتان با ایشان آشنا می‌شود چه بود؟

راستش من نام ایشان را فراموش کرده‌ام. موضوع به خیلی وقت پیش برمی‌گردد. یادم است مرحوم پدربزرگم تعریف می‌کرد وقتی پدرم از زندان آزاد می‌شود، از آن بنده خدا یاد می‌کرد و می‌گفت در زندان دو نفر بودیم که خیلی به نماز و انجام واجبات اهمیت می‌دادیم. یکی من بودم و دیگری فردی که خودش را از فدائیان اسلام معرفی می‌کرد. این آشنایی باعث بالا رفتن آگاهی‌های پدرم می‌شود و مبارزاتش را جلوه دیگری می‌بخشد. بعد از آزادی پدر رژیم شاه سعی می‌کند این‌بار از در دوستی وارد شود و از نفوذ بابا در میان اهالی استفاده کند. لذا تیمسار اویسی به ایشان پیشنهاد می‌دهد با جایگاه سرهنگی وارد ژاندارمری می‌شود اما پدرم نمی‌پذیرد و می‌گوید من خودم پیه زندان‌هایتان به تنم خورده است و حالا نمی‌توانم در همان دستگاهی خدمت کنم که خودم آن را قبول ندارم.

پس با این دیدگاهی که داشتند، از همان اوایل انقلاب در خط امام و انقلابیون قرار می‌گیرند؟

بله، شهید از همان بدو پیروزی انقلاب برای ترویج اندیشه‌های حضرت امام تلاش می‌کرد. اجازه دهید نکته‌ای را بیان کنم. وقتی انقلاب پیروز شد در بسیاری از نقاط دورافتاده کردستان مردم هنوز نمی‌دانستند ماهیت این انقلاب چیست. حتی برخی اصلاً نمی‌دانستند انقلاب شده است. این موضوع باعث می‌شد هر گروهی که بیشتر بتواند تبلیغات کند و خودش را زودتر به نقاط دورافتاده برساند، بیشتر بتواند جوان‌های ساده را جذب خودش کند. در این شرایط وجود افرادی مثل پدرم برای ضدانقلاب یک خطر جدی محسوب می‌شد. ایشان نه تنها با ضدانقلاب همراهی نمی‌کرد که سعی می‌کرد مردم را به سمت انقلاب بکشاند. پدر خیلی از جوان‌های منطقه را عضو پیشمرگان کرد مسلمان می‌کند. آن‌قدر که ضدانقلاب بارها او را تهدید به مرگ می‌کنند و مرتب برایش خط و نشان می‌کشند.

> حرکت شجاعانه کدخداشریف در حالی انجام می‌شود که دو گروهک ضدانقلاب یعنی کومله و دموکرات عملیات مشترکی را علیه رزمندگان اسلام تدارک دیده بودند. تعداد دشمن در این عملیات بسیار زیاد بود و مدام هم نیروهای کمکی به آنها اضافه می‌شد

ماجرای نامه‌ای که قاسملو دبیرکل حزب دموکرات به پدرتان نوشت هم جزو همین خط و نشان کشیدن‌ها بود؟

این نامه مربوط به سال ۶۲ می‌شود. در آن زمان دیگر ضدانقلاب از جذب پدرم ناامید شده بودند اما دموکرات‌ها می‌خواستند با نوشتن این نامه به نوعی اتمام حجت کرده باشند. این نامه از طرف قاسملو بود. در بخشی از نامه نوشته بود: «این حزب به وجود اشخاصی همچون شما نیازمند است. سزاوار نیست افراد برجسته و سرشناسی مانند شما در برابر ملت کُرد قرار گیرد. شما در دفاع از این ملت سابقه‌ای طولانی دارید. شایسته نیست وجود خود را به خیانت آلوده کنید. از شما دعوت می‌کنیم به ما ملحق شوید...» پدر در جواب نامه جمله‌ای می‌نویسد که آب پاکی را روی دست ضدانقلاب می‌ریزد. ایشان نامه‌اش را این‌طور شروع می‌کند: «از شریف بنده خدا و سرباز خمینی کبیر. از نامه شما شگفت‌زده شدم، هنوز باورم نمی‌شود این نامه را شما برایم فرستاده باشی. من و شما از سال‌ها پیش همدیگر را می‌شناسیم و به اعتقادات یکدیگر آشنایی کامل داریم. من به خدا و رسولش ایمان دارم، به دستورات دین اسلام پایبند بوده و هستم، من با گذشته هیچ فرقی نکرده‌ام. همان تعصبات را دارم. شما نیک می‌دانید که من نژادپرستی را قبول نداشته و ندارم؛ چون نژادپرستی همان بت‌پرستی است. من و شما در هیچ شرایطی نمی‌توانیم در کنار هم قرار بگیریم...» شهید با قاطعیت همکاری با ضدانقلاب را رد می‌کند و همین موضوع هم باعث می‌شود تنها یک ماه بعد او را به شهادت برسانند.

قبل از اینکه به موضوع شهادت‌شان بپردازیم، اگر می‌شود از فعالیت‌هایی که پدرتان در دفاع مقدس انجام می‌دادند، بگویید.

پیش از پاسخ به سؤال‌تان این نکته را عرض کنم که یکی از عموهایم به نام قادر صالحیان در تلافی اقداماتی که پدرم انجام داده بود توسط ضدانقلاب ترور می‌شود. پدرم از لحظه پیروزی انقلاب جهادش را شروع می‌کند و ابتدا به جذب مردم در خط انقلاب می‌پردازد. رفته‌رفته که آتش فتنه در کردستان بالا می‌گیرد، ایشان هم فعالیت‌هایش را گسترش می‌دهد. سال ۵۹ که جنگ شروع می‌شود، شهید صالحیان به‌رغم آنکه در آن زمان وارد دهه ششم زندگی‌اش شده بود، هرجایی که احساس نیاز می‌شد شخصاً وارد عمل می‌شد و به کمک رزمنده‌ها می‌شتافت. به عنوان مثال سال ۵۹ وقتی پدر می‌شنود تعدادی از رزمنده‌های غیربومی در کمین گروهک‌های ضدانقلاب گرفتار می‌شوند، سریع خودش را از دیواندره به صحنه درگیری می‌رساند. آنجا کدخداشریف وقتی متوجه می‌شود رزمنده‌ها از هر طرف در کمین ضدانقلاب گرفتار شده‌اند، خودش و تعدادی از برادرانم همراه شهید محمد فرجی و دو نفر دیگر از رزمندگان، سینه‌شان را سپر تیر دشمن می‌کنند تا نیروهای کمین‌خورده بتوانند از کمین دشمن رهایی یابند. شهید شریف صالحیان در این موقعیت، جنگ را به سمتی می‌کشاند که تیر دشمن فقط به سمت آنها شلیک شود تا رزمندگانی که در حال عقب‌نشینی بودند بتوانند با کمترین تلفات از تیررس دشمن خارج شوند. این حرکت شجاعانه کدخداشریف در حالی انجام می‌شود که دو گروهک ضدانقلاب یعنی کومله و دموکرات عملیات مشترکی را علیه رزمندگان اسلام تدارک دیده بودند. تعداد دشمن در این عملیات بسیار زیاد بود و مدام هم نیروهای کمکی به آنها اضافه می‌شد اما با حرکت شجاعانه پدر رزمنده‌ها می‌توانند از کمین خلاص شوند و به سلامت به مقرهایشان برگردند.

> وجود افرادی مثل پدرم برای ضدانقلاب یک خطر جدی محسوب می‌شد. ایشان نه تنها با ضدانقلاب همراهی نمی‌کرد که سعی می‌کرد مردم را به سمت انقلاب بکشاند. پدر خیلی از جوان‌های منطقه را عضو پیشمرگان کرد مسلمان کرد

خود شما هم ایشان را در میدان جنگ همراهی می‌کردید؟

بله، من هم در مقاطعی سعادت همراهی‌شان را داشتم.

چه خاطراتی از حضور پدر در مناطق جنگی دفاع مقدس دارید؟

یادم است فروردین ۱۳۶۰ که پدرم به سقز منتقل شد بعد از سه ماه اولین پایگاه را در روستای «میرده» بین سقز و بانه تأسیس کرد و همراه ۱۱ نفر از بهترین نیروهایش فعالیت خود را در این پایگاه که در یکی از خطرناک‌ترین نقاط قرار داشت، آغاز کرد. کدخداشریف با انجام این کار می‌خواست قدرت رزمندگان اسلام را به رخ دشمن بکشد. مردم منطقه که از ظلم و ستم گروهک‌های ضدانقلاب به ستوه آمده بودند فکر می‌کردند ضدانقلاب در همان روزهای اول این پایگاه کوچک را نابود می‌کنند. هر چند این پایگاه بارها مورد تهاجم گروهک‌های ضدانقلاب قرار گرفت اما مقاومت جانانه کدخداشریف و نیروهایش باعث شد ضدانقلاب با تحمل تلفات سنگین مجبور به عقب‌نشینی شوند. کدخداشریف بعدها با انتقال این پایگاه به داخل روستا مردم این روستا را با کارهای فرهنگی سپاه بیشتر آشنا کرد و باعث شد مردم روستا با میل و رغبت بیشتری جذب سپاه شوند. یادم است در کمتر از چند ماه تعداد زیادی از جوانان این روستا به استخدام سپاه درآمدند و به این ترتیب با این اقدام مناسب پدر، بساط ظلم و ستم گروهک‌های ضدانقلاب از منطقه برچیده شد.

شهادت ایشان چطور رقم خورد؟

شهید صالحیان قبل از اینکه در اردیبهشت ۶۲ به شهادت برسد، یک‌بار از سوی ضدانقلاب به اسارت درآمده و در مهاباد زندانی شده بود. دشمن برای ایشان حکم اعدام در نظر گرفته بود که به خواست خدا پیش از انجام آن، رزمنده‌ها سر می‌رسند و زندانی‌ها را خلاص می‌کنند. پدرم مدتی در مهاباد سرگردان می‌شود و بعد با کمک یک خانواده مهابادی چند روزی را در خانه‌شان می‌ماند و سپس از بیراهه خودش را به روستای خودمان می‌رساند. شهادت پدرم هم به این نحو بود که یک ماه پس از نامه‌نگاری حزب دموکرات با ایشان و پاسخی که پدر به آنها می‌دهد، ضدانقلاب روز چهارم اردیبهشت ۶۲ در مسیر ایشان مینی کار می‌گذارند که این تله انفجاری موجب جراحت و شهادت پدرم می‌شود. کدخدا شریف زمان شهادت ۷۱ سال داشت، اما در میدان‌های نبرد مثل یک جوان حضور پیدا می‌کرد و غیرتمندانه می‌جنگید. شهادت ایشان هرچند خسرانی بود اما ایشان آن‌قدر از جوانان منطقه جذب سپاه و پیشمرگان کُرد مسلمان کرد که پس از شهادت اسلحه‌اش هرگز روی زمین نماند و یادگارهای او که همان جوانان غیرتمند کُرد بودند، سال‌های سال برای ایران عزیزمان جنگیدند و افتخار آفریدند.

خاطره

شهید مقدم

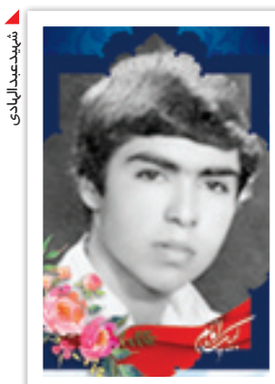
شهید عبدالهادی

خاطره‌ای از ۳ دوست شهید در گفت‌وگو با یکی از رزمندگان دفاع مقدس

محفلی که بوی شهادت می‌داد

■ غلامحسین بهبودی

متن پیش‌رو خاطره‌ای از رزمنده جانباز اکبر مقدم است که در گفت‌وگو با صفحه ایثار و مقاومت روزنامه «جوان» بیان کرده است. این خاطره مربوط به سه شهید می‌شود که هر کدام از آنها در یک خطه از کشورمان به شهادت می‌رسند.

در پایگاه بسیج محله‌مان سه نفر بودند که حکم بزرگ‌تری برای بچه‌های محله داشتند. نه اینکه سن و سال‌شان زیاد باشد، آن موقع فوقش هر سه نفرشان در سنین ۲۰ الی ۲۲ سال بودند و بقیه ما در سنین نوجوانی قرار داشتیم.

> آن هنگام و در آن سن و سال خیلی متوجه حرف‌هایشان نشدم اما بعدها حسی که در آن جلسه گرفتم را بارها و بارها در جبهه‌های دفاع مقدس تجربه کردم. من هم در مقطعی از جنگ تحمیلی جانباز شدم و تا آستانه شهادت پیش رفتم

این سه نفر به نام‌های محرمعلی مقدم، عبدالهادی و قلی‌زاده سه دوست، بچه محل و سه همسن و سال بودند که پایگاه بسیج محله را راه‌اندازی کردند و در مسجد امام زمان(عج) به جذب جوانان و نوجونان محله پرداختند.

عبدالهادی از مهاجران عراقی بود که خانواده‌اش به دلیل مخالفت با رژیم بعث عراق به ایران پناهنده شده بودند. عبدالهادی فارسی را با لهجه خاصی حرف می‌زد اما وقتی از دور او را تماشا می‌کردی، هیچ فرقی بین عبدالهادی و یک جوان پرشور انقلابی ایرانی نمی‌دیدی. اخلاق و منش او بیشتر شبیه بسیجی‌های خودمان بود تا یک عراقی که بخشی از عمرش را در یک کشور دیگر گذرانده است.

محرمعلی هم که برادر بزرگ‌تر خودم بود. یک جوان ورزشکار و تر و فرز که مثل شهید قلی‌زاده شعور و سواد سیاسی خوبی داشت و در التهاب‌های اوایل انقلاب، خیلی وقت‌ها با توده‌ای‌ها و منافق‌ها بحث می‌کردند و اجازه نمی‌دادند آنها از جوان‌های محله سمپاتی (یارگیری) کنند.

یک شب من در محیط پایگاه با این سه نفر مواجه شدم. آنها متوجه من شدند اما چون من را بچه فرض می‌کردند کاری به کارم نداشتند و اجازه دادند در جمع‌شان حضور پیدا کنم.

حال و هوایشان طور غریبی بود. داشتند از شهادت حرف می‌زدند. آشوب‌های کردستان و برخی دیگر از نواحی مرزی تازه شروع شده بود و این سه نفر به عنوان جوان‌های انقلابی، احساس وظیفه می‌کردند تا به صورت داوطلبانه در این اتفاق‌ها حضور یافته و به اندازه خودشان تلاش کنند.

چند وقت بعد شهید قلی‌زاده به سمت شرق کشور رفت. او می‌رفت تا در سیستان و بلوچستان علیه اشرار و قاچاقچی‌ها و برخی جریان‌های جدایی‌طلب آنجا بجنگد. در همان دوران برادرم محرمعلی‌مقدم به کردستان رفت.

کمی بعد عبدالهادی هم به جنوب کشور رفت. هر کدام از این سه دوست که در شرایط عادی همیشه و همه جا با هم بودند به یک خطه از کشورمان رفته بودند تا به اندازه خودشان از انقلاب و کشور دفاع کنند.

سرنوشت هر سه نفر این عزیزان شهادت بود. قلی‌زاده در شرق کشور به شهادت رسید و چون پیکرش مدتی زیر آفتاب مانده بود، کبود و سوخته به تهران برگشت. برادرم به اسارت دموکرات‌ها درآمد و مدتی در زندان «دوله‌تو» اسیر بود.

بعد از بمباران این زندان در اردیبهشت ۱۳۶۰ مدتی همه فکر می‌کردند او به شهادت رسیده است، اما محرمعلی همراه تعدادی از بازماندگان این بمباران به زندان «آلواتان» منتقل شدند و سپس آنجا محرمعلی به شهادت رسید و پیکرش مفقود شد. عبدالهادی هم به جبهه‌های دفاع مقدس رفت و او هم مثل دو دوست دیگرش، شهادت را نصیب خود کرد و آسمانی شد. من بعدها بارها و بارها به محفل معنوی که این سه شهید آن شب در پایگاه محله برگزار کرده بودند فکر کردم. آن جلسه یک حس غریبی داشت؛ حسی که بوی شهادت می‌داد.

آن هنگام و در آن سن و سال خیلی متوجه حرف‌هایشان نشدم اما بعدها حسی که در آن جلسه گرفتم را بارها و بارها در جبهه‌های دفاع مقدس تجربه کردم. من هم در مقطعی از جنگ تحمیلی جانباز شدم و تا آستانه شهادت پیش رفتم. آنجا بود که به درستی درک کردم حسی که آن شب در جلسه آن سه شهید موج می‌زد، جنسی فرازمینی داشت. بوی شهادت می‌داد و این حال و هوا چقدر دوست‌داشتنی بود.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۰۶۰

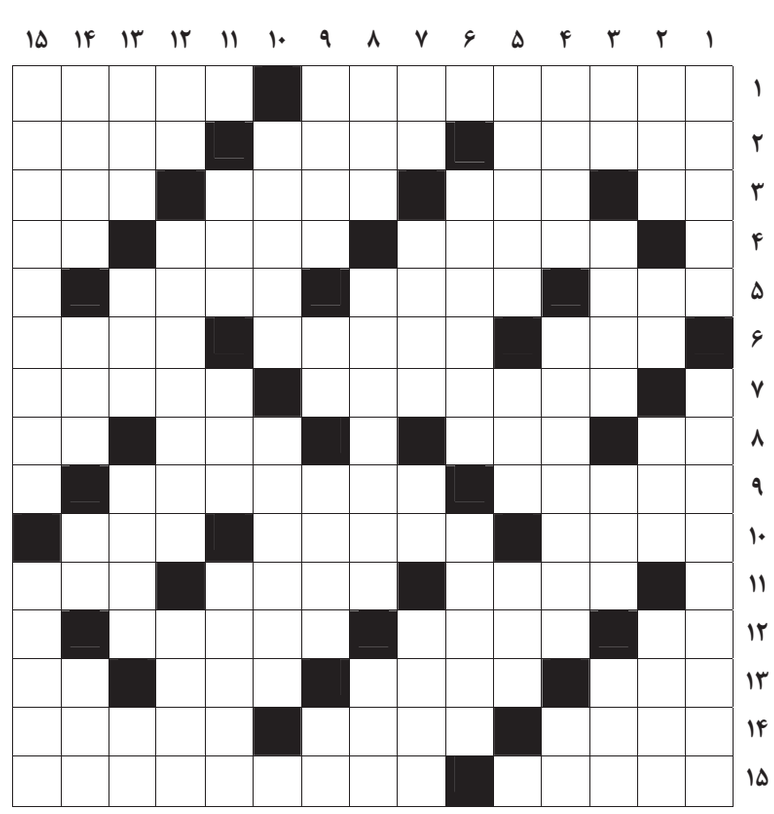

از راست به چپ

■ ۱-امر غیر منتظره و عجیب و به شدت تأثیرگذار- رب‌النوع قدرت در افسانه‌های قدیم یونان ■ ۲-بازیکن دفاع آزاد- حاشیه سفید دور کتاب- صدمه و گزند ■ ۳-از نت‌های موسیقی- نیزه؛ خار درخت خرما- درد کهنه- نیستی ■ ۴-دگمه تکرار در تلفن- ساز چنگ- تکرار حرفی ■ ۵-نازک و لطیف- مردن بر اثر حادثه- آسان ■ ۶-از واحدهای نظامی- عمومی انگلیسی‌زبان- از اسامی دختران ■ ۷-نوازنده و رامشگر- تیراندازی پیاپی ■ ۸-رفوزه- گرو گذاشتن- خرس آذری- شلوار جین ■ ۹-وارسی و رسیدگی- از ایلات ایران و نام مقامی در یکی از دستگاه‌های موسیقی ایران ■ ۱۰-قانون مغولی- دلیری و جرئت- از گربه‌سانان تیزپا ■ ۱۱-اشاره به مکان دور- شیون- بلندترین استخوان بدن ■ ۱۲-خدای دروغین- حج ماه ذی‌حجه- فنی در کشتی ■ ۱۳-درآمد- از انجیل‌های چهارگانه- واحد شمارش گردو- مادر تازی ■ ۱۴-کمربند- عقیم و سترون- نوعی تلفن ■ ۱۵-مار آذری- لازم و شایسته است

از بالا به پایین

■ ۱-جمع تلف- درس ورزش دانشگاه‌ها ■ ۲-مرزبان- اسب تبریزی- زنگ- تجاوز از حد خود ■ ۳-حسرت کویر- نظام حکومتی- صدای کافی- بی‌زبان ■ ۴-درختی سوزنی برگ با چوب صنعتی- حق دلالی در گویش بیگانه- تکرارش با لی‌لی می‌آید ■ ۵-پرونده- آفرین- از جنگ‌های مولا علی ■ ۶-شهر سفال و سرامیک همدان- دسته پیستون ■ ۷-جواب مأیوس کننده- شهری در فرانسه- میوه مربایی- پادشاه پرنده‌ها ■ ۸-جانور اهلی- بنیانگذار سلسله زندیه- برابر و مقابل ■ ۹-صد و چهارمین سوره قرآن- یک لحظه- ارتباط تلفنی- حرف خطاب ■ ۱۰-تصویر بزرگان دینی و مذهبی- اتحاد حزبی و به هم پیوستن ■ ۱۱-پرستار- دورویی- موسس سلسله ماد ■ ۱۲-حرف انتخاب- از قدیم گفته‌اند مقدم بر درمان است- سعی و کوشش ■ ۱۳-توانایی مالی- شک و تردید- پول واحد اروپایی- علامت مفعول ■ ۱۴-رهبر حزب- از بخشش کم نمی‌شود- به دنیا آوردن- آینده ■ ۱۵-از بیماری‌های چشم- مأیوس

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

				۹	۸			
			۱			۹	۴	۲
	۱		۵					
			۶	۴				
۳						۴	۵	۷
	۹	۵				۱		
			۸		۳			
۲	۴						۷	
						۵		۱

جدول کلمات متقاطع
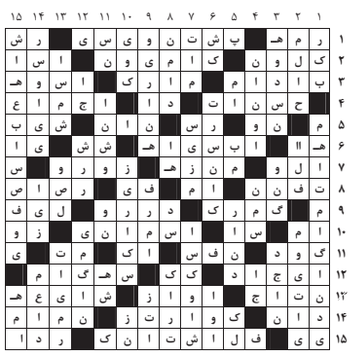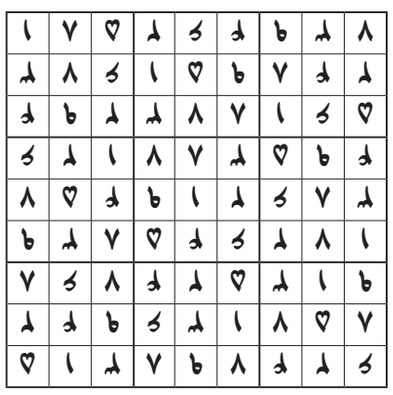
پاسخ جدول شماره ۶۰۵۹